

بزرگداشت

جدیدالدین بقال بابلی

آن نخست‌وزیر، آن در خیانت بی‌نظیر، آن بالا بلند، آن *Made in England*، آن انسانیت کیلویی چند؟ آن لرد چموش، آن جانی شیک‌پوش، آن مرید جرج‌پوش، آن ناطق هر نوع شیروور، ورژن جدید عمروعاص، تونی بلرلنه... علیه از اخبث خلائق بودی و بر ریاست و مقام، شائق، نقل است در کودکی و نوجوانی آن چه از شیطنت و شرارت بنی‌بشری را بالقوه ممکن توان شدی، وی را بالفعل حاصل بودی و چنان آسایشی از صغیر و کبیر و مهتر و متمدنی که هرازگاهی خانوادهاش می‌نمودی که جلالی شهر و دیار مجبور به نقل مکان و شکایات خلائق؛ و همی‌گشتندی خوفاً در همان دوران، وی را بدین سبب در «تسونامی» می‌نامیدند و تا سال‌ها ملقب به «ابا زلزله» بودی و مشهور است که سال‌ها بعد مجموعه فولایم (غل فیلم‌ها) «تنها در خانه» از حکایات عهد کودکی وی مصنوع گشتی.

لیکن به‌ناگاه در عهد جوانی در هئیتی دیگر ظاهر گشته «جنتلمنی» خوش‌پوش بگشته تحصیل علم آغازید و در کالج‌ات فرنگ، علم حقوق را همچون پدر آموختن پیرداخت.

رفیق‌های وی را بیرسیند کره...! این چه تیبی است؟ بگفتا: تو را عقل قد ندهد زیرا حکما گفته‌اند: تعرف الاشیاء باضدادها و نقض حقوق خلائق، ممکن نیاید مگر به نیک‌دانستن علم حقوق مغرب‌زمین... گویند پس از تحصیل، خیال ریاست در نفس خیشاش ریشه دوانیدی به نحوی که جمیع رفیقان و رفیقات و تمام جنتک‌اندازی‌های جوانی را رها نمودی و

نمی‌دونم چی شد که این اسم رو برای خودم انتخاب کردم یا برام انتخاب کردن! به هر حال تصمیم گرفتم مثل خیلی از آدمای باکلاس امروزی، چندسال یک‌بار اسمم رو تویه مهمونی rename party عوض کنم. مثلاً بذارم... شخص مشهور! چطوره؟! بهم می‌یاد؟ اما نه! آخه کی من یالاتی شرع می‌شناسه که چنین اسمی برای خودم انتخاب کردم، مگه من بازیگر فیلم‌های نود شسی‌ام که هر نه شهین و مهینی تا هفت پشتم رو بشناسه و عکس‌های خودم و فک و فامیلیم رو تا چند سال روی جلد مجله‌ها ببینه؟! خوب «شخص مستور» چطوره؟! آره خیلی هم بهم می‌یاد چون هرچندماه یک‌بار تو مجله پیدام می‌شه و می‌تونم یه چیزایی بنویسم، اما نه، اینم به قول بچه‌ها گفتنی برای ما «آف» داره. «شخص مسرور» چطوره؟! هم شاده هم موزونه، هم ریتمیک، فقط یه خاله مهربون کم داره که اونم اگه خدا بخواد درست می‌شه. مخصوصاً که با وعده‌های سر بودجه‌ای دولت و دستورهای دم‌پهاری مجلس هم مچله! گرچه ما در این نشریه قرار نداریم شادی‌های کاذب رو تبلیغ کنیم - اما نه، آدم باید یه حرفی بزنه که بهش بیاد نه مثل اون یارو کچله که اسمش رو گذاشتن زلفعلی - این حرفم هیچ ربطی به ابوشهرزاد نداره - پس اسمم رو بذارم «شخص مخمور». چطوره؟! واقعا اسم بامسماییه، چون خیلی از ما توی خماری اون سرورها و برنامه‌های رفاهی و زیربنایی موندیم. آخه اگه دولتمردا هم بخوان مارو مسرور کنن، بعضیا هستن - اصلاً کی گفته منظورم بانک‌ها هستن - که دلشون نمی‌خواد ما رو مسرور ببینن چون می‌دونن شادی زیادی برامون بده. اما نه! مردم چی می‌کن؟! هزار تا حرف پشت سرمون می‌زنن که این یارو که ادعای دغدغه داره چرا دنبال این حرفا رفته؟ خوب «شخص مغرور» چطوره؟ آخه الان غرور و کلاس و بی‌محلّی به دیگران خیلی مده. خصوصاً اگه طرف یه تیزری، فیلم کوتاهی، تبلیغی، چیزی بازی کرده باشه و حسابی مشهور! شده باشه. اما نه، از یه آدم فرهنگی بعیده که یه ضد ارزش هرچند به نظر بعضیا کلاس باشه ترویج کنه. آما بابا خسته شدم، یکی بیاد من بیچاره رو از مخمصه نجات بده، گفتم بیچاره؟! یافتم... «شخص مجرور» چطوره؟! به نظرتون این اسم مناسبی نیست؟

شخص مستور

شخص مذکور

می‌دونید واقعیت چیه؟! واقعیت اینه که از بس سوژه برای طرح معضلات فرهنگی و اجتماعی کم شده! اینجانب «یعنی شخص مذکور» به این فکر افتادم که ای بابا! بهتره به جای حرص و جوش‌خوردن و هلاک دغدغه‌های فرهنگی شدن، یه خورده هم به فکر خودم باشم. و به این نتیجه رسیدم که از اسمم شروع کنم.

شکر خندین

شعر ماشینی

این نوع شعر، خود به چند قسم تقسیم می‌شود، یا شده است:

۱. شعرهای ماشینی که برخاسته از ادبیات کوچه بازار است یعنی خیلی جالب و معشوقه‌پسند. مثلاً این شعر:

دختری از امت عیسی گرفتارش شدم...
یاد در حسرت دیدار تو آواره‌ترینم...!
یاد: عروس خیابان - اهوی بیابان!
والخ...

لازم به ذکر است که این نوع شعر و امثالهم (۱) به چنان جایگاه والایی در ادبیات و شعر مردمی رسیده‌اند که علاقه‌مندان به این نوع شعرها اکثراً یک تریلی از آن را حفظند و دوروبر ماشین خود را جلوه و جلای ادبی می‌بخشند، تا میزان ارزش ادبی این نوع شعر برای افراد فهیم واضح‌تر شود.

۲. نوع دوم شعرهای ماشینی، شعری است که شاعر با یک چرخش سر، فوراً به آن می‌رسد؛ به‌ویژه اگر موهای پریشانی هم داشته باشد. اما این که چرا به این نوع شعر هم می‌گویند شعر ماشینی، حتماً به این دلیل است که این نوع شعر گفتن - نه خود شعر، اشتباه نکنید! - خیلی شبیه نان‌های ماشینی است که از یک طرف، خمیر در یک گردونه ریخته می‌شود و از آن طرف، تا چشم برهم بزنی نان در می‌آید. معمولاً این نوع شعرها طعم همان نان‌های ماشینی را هم ندارد.





عزم جزم ساختی تحقق این آرزو را و عازم دفتر مرکزی حزب کارگر بگشت. ریاست حزب، وی را بهر سینه جوانک! تو را به حزب کارگر چه ربط است؟ وی گفت: اولندش که من نه خود کارگرم و نه احدی از آباء و اجدادم کارگر بودندی و ربط از این بیشتر! ثانیندش: من هر نوع جنایت و خیانت و اقسام دوز و حیل را آموخته‌ام و نیک می‌دانم در هر حال هر رقیب مفلوکی، کدام حیل کارگر افتد. ثالثیندش: من اصولاً قائل به ربط نیاشم... وی که احدی را نی؛ که تاکنون از تو رطب و یابس یافت و زبان بازتر ندیده بودم...

هم‌چنان می‌سلفیدی که رئیس، کلام وی منقطع بساختی، بگفتی: کافی است! تو را به مقامی رسانم در احوالات وی منقول است که ارادتی تام و عنایتی ناتمام داشتی مر جرج‌بوش را و همواره گفتی: من و جرجی‌جان خویشاوندیم و بعد از هفت‌پشت به هم می‌رسیم! البته از طریق مادر! و نقل است که هرازگاهی به دیدار هم رسیده محفل انسی می‌گستردند و به‌سبب کودنی ذاتی بوش و مکاری عاطر می‌نمودندی و آخرالامر بساط قماری می‌گستردند و ملزم به انجام خواسته‌های غالب، و بلر نیز هر ژنتیکی بلر، همواره مغلوب قمار، بوش مفلوک بودی و ملزم به انجام خواسته‌های غالب، و قس علی نوبت برحسب مصالح بریتانیای کبیر، حمله به ولایتی و خلق جنایتی را طلب می‌نمودی و قس علی هذا.

از جمله خصائلش آن بودی که بر جان بی‌مقدارش غیرتی عظیم بداشتی و هرگاه سرسوزنی خطر متوجه آن بگشتی، احدی از اعوان و انصار خویش را پیش‌مرگ خود بساخته توجه شبکات خبری بدان معطوف نموده، از خود منصرف همی‌ساختی که از آن جمله بودی ندیم ویژه و خواب‌گزار اعظم وی «داوود قلی» نام (در بعضی نسخ «دیوید کلی» آمده) که در جریان رسوایی‌های جنگ بین‌النهرین خودکشی بشد!

از شهر حکایات وی آن است که روزی به مجلس عوام انگلستان خوانده شدی پاسخ برخی سوالات را؛ و کلی وی را مسئلت بنمود چيست علت آن که نخست‌وزیر هر ماه به‌همراه اهل و عیال با طیاره اختصاصی به گوشه و کنار بلاد جمیله و سواحل بحار کبیره به سیاحت و تفرج و الخ مشغول باشدی؟ وی بگفت: تذکر! معروض است اولاً برخی امور را علت نباشد بلکه حکمت باشد و لذا این مجلس فخیمه را رواست جست‌وجوی حکمت‌ها و نه علت‌ها. ثانیاً خلق نیک می‌دانند که این جناب به قُطری از اقطار و مصری از امصار سفر نکرده مگر جهت حفظ منافع بریتانیای کبیر. وکیل بگفت: حکمت چیست این‌که منافع بریتانیای کبیر لاجرم منحصر است در اماکن سیاحتی و توریست‌گاه‌هایی که عشر ملت انگلستان را نیز مکنت راه یافتن به آن امکان جمیله نباشد؟؟ وی خشمگین بگشته بگفتی: «حکمت آن هر چه باشد توی عوام کالانعام آن را در نیایی!» و این اول مرتبت بودی که وی در زبان‌بازی و سمبل امور خود درماند در علت وفات وی بگفتند امر وی در مراودت و معاونت والی ولایت متحده بدان‌جا شد که جمیع ملت بریتانیا کلهم اجمعون خواستار استعفا و انزال وی از مقام بگشتندی و این ناگوار آن‌چنان جانش بیازرد که هر آن‌چه از پول ملت خوش گذرانده بودی از دماغش به‌در شدی و لاجرم از غصه جانش دنیا را رها نموده به برهوت نقل مکان بنمود! اعتقاد... علیه

میرزا بنویس بخش پایانی

اگر می‌خواهید منظور نویسنده را بفهمید بهتر است دو شماره قبل را هم بفرد

شعر بازاری

این نوع شعر هم دو شقه است! یک شقه آن شعری است که در میدان بار و کوچه و بازار، فی‌الغور سروده و همیشه هم‌آهنگین خوانده می‌شود، برای جلب مخاطب، که معمولاً همان مشتری است.

شقه دوم آن هم شعری است که شاعر آن را بازاری و با اندوه سروده است. اگر این تعریف درست باشد، می‌توان نتیجه گرفت که ۹۵ درصد شعرهای شاعران امروز مخصوصاً جوانان عاشق‌پیشه این‌جوری و بازاری است.

شعر انتخابی

شعری است که شاعر محترم از یک شاعر محترم دیگر - که دستی قوی‌تر از او در شعر

دارد - شعری انتخاب و آن را مال خود می‌کند. البته همیشه این حرکت هنری از نظر فرهنگی-اجتماعی والّخ... واکنش‌های زیادی به همراه دارد، بخصوص از طرف همان شاعران محترمی که شعرشان در معرض خطر و آسیب‌های انتخاب وجود دارد. این جریان ادبی باعث یک جریان ادبی دیگر هم شده که در این پایان آن را توضیح می‌دهیم.

شعر تسویه

شعری است که شاعر محترم برای تسویه حساب با شاعر محترم یا شاعره محترمه‌ای می‌سازد. از سبک‌شناسی و توضیح بیش‌تر درباره این نوع شعرها، در این مجله معذوریم!

اگر خواستید بیش‌تر در این‌باره بدانید، دو راه پیش پای شما می‌گذاریم: یکی این که به توضیحاتی که درباره «شعر انتخابی» دادیم مراجعه کنید و چندبار آن را دقیق بخوانید.

یا این که با خود ما تماس بگیرید و از خود ما - یعنی مای میرزا بنویس - توضیحات شفاهی و درگوشی بخواهید.

شاعر انتخابی

شاعری که به جای آن‌که او شعر را انتخاب کند، یک گوشه می‌نشیند تا شعر بیاید و او را انتخاب کند! این جمله، هرچند اندکی مبهم، اما بسیار قابل فهم است! چون حکایت از

روابط پنهانی و عاشقانه‌ای دارد که میان شعر و شاعر وجود دارد و بعد از مدتی علنی شده... البته خوشبختانه این رابطه‌ها معمولاً پاستوریزه است. بنابراین برای مسئولان فرهنگی جای نگرانی وجود ندارد.

شعر نیم‌بند

شعری که بند ندارد یا نیم بند است! از منظری دیگر، شعری است که شاعر در هنگام سرودن آن داشته نفسش بند می‌آمده - به‌خصوص در حین عرق‌ریزان روح - و دچار آسم ادبی شده و نهایتاً به یکی از ایسم‌ها پناه برده. بنابراین برای آن‌که هم نفس‌اش را از دست ندهد، آن را نیم‌بند گفته.

